

ای عشق که بر شد از تو بیرون بودی
 غوغای تو از یک دو عالم افروز
 وین طریقه که رخسار تو پنهان ز همه
 ارجیبه ادراک عقولت بیرون
 در برده غیب هر لطافت که نهان
 بود آن همه شد عیان برین آن
 یک نکته خرد نیافت در هر دو جهان
 کان در صورتش که شد وجه عیان
 خورشید هر برج ز انوار ازل
 در صنعت نور خورشید نیست نیک
 لیکن شرف فضل بی ازین جل
 در پرورش فصل بهار است مثل
 معنی که در آنکه حقیقت وجود
 ارجیبت اطلاق مقدر است از همه
 تعینات عالم نفس و افان بلکه
 از همه صفات مثل قدرت و
 ارادت و وحدت و علم بدان است
 که این همه مقتضی تعین و تفید
 و هر تعین و تفید مسیوق بلای تعین
 و مجرد خواه اعم از همه تعینات
 باشد چون تعینات و خواه اعم از بعضی
 و اخف از بعضی مانند تعینات
 متوسطه پس هم یک ازین تعینات
 لازم نیاست نه نظیر آن بلکه
 لزوم آن محیی برایت که مقامات
 کافال الله نعم رفیع الدان
 ذوالعرش پس میگردد آن ذات
 متعالی و نظیر طاق و نقد
 و کلی و صغری و واحد و کثیر
 حصول تعین و تبدل در ذات و عرفاً
 عشق بخوانند این حقیقت منزله
 از تعین را زیرا که وی مانند
 عشق و محبت در همه اشیا ماریت
 و کالات او هر اطاری دیگر
 عشق لازم آن حقیقت است در واقع
 و اطلاق اسم لازم بر نام
 مشهور است و شایع و آن حقیقت
 را آنی که ملاحظه کرده شود
 باعتبار اطلاق و فعل و تاثیر
 و وحدت و علو نسبت برین
 الوهیت است

الوهیت است و اینست جفاقی
 الله نعم و او است و وجود ذاتی
 و عدم و اسما آنها از صفات
 کمال و نعوت جلوه و وی ملاحظه
 کرده شود باعتبار تفید و انفعال
 و تاثیر و انفعال حقیقت عالمت
 و او است امکان ذاتی و حدوث
 و غیر آن از صفات امکانی و این
 باعتبار تنزل است بعالم معانی
 و تلبس ظاهر وجود با حکام و آثار
 این اعتبارات موجب تقدیر
 وجود است در نمود بحال اعتبارات
 سابقه وجود و چون هر دو حقیقت
 جدا گانه را لازم است از اصلی
 که در امر ایشان در وی واحد
 باشد و او در ایشان متعدد زیرا
 که واحد اصل عدد است و عدد
 تفصیل واحد ناما باشد از حقیقت
 ثالثه که جامع باشد میان
 احکام و صفات ایشان مطلق باشد
 از وجهی و تفید از وجهی دیگر
 فعال باشد باعتبار آن و متفعل
 باعتبار ارض و این حقیقت احدیت
 جمیع آن دو حقیقت است و
 او را است سرشته اولیبت کبری
 و اهریبت عظمی بطریق
 ای عشق که هم عاشقی و هم عشوق
 در ذات و ولی نه خالق نه مخلوق
 زیرا که تعین را خاقد و عاشق
 در رتبه همه به لای تعین مسیوق
 عشقت که که فاعل و متفعل
 گاهی دیگری بر این وان مثلت
 لیکن زهم بریت در رتبه
 کالجا صفت و اسم و از متفعلت
 معنی ذات هستی که در غایت
 کمال و نهایت جمالت شک نیست
 که او را هر کال صفتی است و هر صفتی
 اسمی و هر اسمی فعلی و هر فعلی
 مظهری و هر مظهری و هر مظهری
 عملی و هر عملی حکمتی و هر حکمتی
 حاکمی عملی که لایعلمها الا هو
 و اینست مراد کلمات الهی نامتناهی